

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿يَوْمَ تَبُؤُا لِي السَّرَآءِ تُرُءُ﴾ * فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا

نَاصِرٍ ﴿﴾^۱ اگر این دنیا ﴿تُبُؤُا لِي السَّرَآءِ تُرُءُ﴾ بشود

خیلی عالی می شود، کل نظام مقدس به هم می ریزد!!

﴿يَوْمَ تَبُؤُا لِي السَّرَآءِ تُرُءُ﴾، آدم نگاه می کند که

اینها چطور دم از خدا و پیغمبر و اسلام می زنند و

افراد مخالف با خودشان را مخالف با اسلام می دانند

و از اسلام خرج می کنند؛ به حساب اسلام از اسلام

خرج می کنند، یک دفعه می بینی همه اینها را از خود

می گفتند!

مايه گذاشتن قلدرها در طول تاريخ از ديگران

يزيد مي آيد با امام حسين عليه السلام مقابله

مي کند، نمي گويد: حسين بن علي با من مقابله کرد.

^۱ . سوره طارق (۸۶) آیه ۹. معاد شناسی، ج ۵، ص ۱۲۴:

«در آن روز مخفیات (نیت‌های پنهان) آشکار می شود؛ افکار و عقائد آشکار

می گردد.»

سوره طارق (۸۶) آیه ۱۰:

ترجمه: «و آن روز قوتی در خویش و یاورى بر نجات خود نیابد.» (محقق)

یک وقتی مثلاً طرف آنقدر حریت و آزادی دارد و می‌آید به حساب خودش می‌گذارد، می‌گوید: هر کسی با من مخالفت کرد این کار را می‌کنم خیلی خوب باز هم خدا پدرش را بیامرزد دیگر خودش است! اما یک وقتی آدم از یک کیسهٔ دیگر خرج می‌کند این خیلی بد است! [می‌گوید: مخالفت با من] مخالفت با خدا و اسلام و حکم الهی [است].

یزید به مردم می‌گفت: امام حسین با نظام مسلمین مخالف شد، نمی‌گفت که با من مخالف شد بلکه می‌گفت: حسین بن علی با نظام مسلمین مخالف است و بر خلاف اجماع و بر علیه حکومت مسلمین حرکت می‌کند! مدام به آن طرف می‌زند، چون اگر بگوید به خودش، خودش که آبرو ندارد بدبخت! همهٔ مردم او را می‌شناسند؛ سگ‌باز و قمارباز و شطرنج‌باز و اینهاست! مدام به اجماع مسلمین می‌زند! شریح قاضی هم که فتوا و حکم می‌دهد او هم به مسلمین می‌زند؛ کسی که بر علیه اجماع مسلمین حرکت کند دفعش واجب است، از اینجا مایه می‌گذارند!

همیشه در طول تاریخ این طور بوده که قلدرها

می آمدند از دیگران مایه می گذاشتند، هیچ نمی آمدند از خودشان به خودشان مایه بگذارند و این در همه چیز هست؛ خود ماها هم همین طور هستیم، ما هم نمی آییم [به] همین کیفیت از خودمان این مسئله را شروع و حل کنیم و از خودمان مطلب را پیگیری کنیم، مدام سراغ چیزها و مسائل دیگر می رویم، خیلی جریان عجیبی است! من خیلی مسائل را مقایسه می کنم با آنچه را که در زمان بعد از مرحوم پدرمان اتفاق افتاده **طابقُ النعل بالنعل** اصلاً یک واقعه‌ای در تاریخ است که آن واقعه هر روز برای افراد دیگر کلیشه می شود خوب صورتش فرق می کند ولی انسان در جریانات دیگر همان خط و خطوطها [را] مشاهده می کند.

خیلی جالب و شیرین است؛ برای افرادی که نسبت به مسائل دیگر و مشابهات حوادث اطلاع داشته باشند کاملاً برایشان ملموس و شیرین و قابل هضم است و خیلی عجیب و جالب است که چطور در مسائل و اینها این طور بودند!

شما نگاه کنید از اول شروع این خلاف‌هایی که

بعد از فوت مرحوم پدر ما [اتفاق افتاد] ما در صدد شفاف‌سازی مسائل بودیم و می‌گفتیم: باید مسائل روشن باشد، پدر ما قایم‌باشک با کسی نداشت، باید هر چه که اتفاق می‌افتد روشن باشد، آنچه که بر آن محوریت، مسائل قرار می‌گیرد باید که کاملاً واضح باشد که گفتند: نه، نباید بگویید! هر چیزی را نباید گفت! نمی‌شود همه چیز را گفت! من صحبت می‌کردم، می‌گفتند: نه ایشان شخص فتنه‌گری است. خب چه چیزی را دارم فتنه می‌کنم؟! آنچه که دارم فتنه می‌کنم آن چیست؟! می‌گفتند: نه، ایشان یک آدمی است که با بزرگان و اولیاء مخالف است، چرا من مخالفم؟! آن جهت مخالفت چیست؟! به آنجا که می‌رسیدند یک‌جوری از قضیه فرار می‌شد و نسبت به آن توجه نمی‌شد. من می‌گفتم که در آن مواردی که ما مخالفیم و دیگران مخالف هستند آیا راه حلی دارد یا ندارد؟! ممکن است بعضی چیزها هم در دنیا باشند اصلاً راه حلی هم نداشته باشند، آیا این از آنها است؟! یک پدیده‌ای بعد از این شخص بزرگ به وجود آمده و آن پدیده لا ینحلی است و باید هم با آن مقابله و مبارزه و طرد کرد و این پدیده را

باید از بین برد و هیچ راه حل و پاسخی هم برای او نیست.

چقدر من مدعی شدم بر اینکه یک مجلسی در حضور همه باشد که به دور از هوا و کینه باشد و هر کسی هم می‌خواهد در آن مجلس باشد، به دور از هیچ حد و حصری بیایند مطالب و مسائل را روشن کنیم، از روشن شدن مسائل و مطالب در این دنیا چه کسی ضرر کرده [است]؟! گفتند: نه، صلاح نیست! ما این صلاح نیست را نفهمیدیم چه مقوله‌ای است! نه، همین است و کسی نباید حرف بزند و کسی نباید سلام و علیک بکند و کسی نباید که این اطراف باشد همین! و خلاصه، اینها مخالف‌اند بر علیه چیزند و... خیلی عجیب است! عین همان مطالب و مسائل را داریم می‌بینیم، آدم باید با افراد صحبت و بحث کند؛ بحث آزاد بگذارد، بحث را بی طرف بگذارد و همه هم ببینند، اگر ریگی به کفش کسی نباشد، همه هم ببینند و تماشا بکنند خب دیگر وضع را می‌بینید، می‌بینید که طرف محکوم شد دیگر، خب این را با چشمشان می‌بینند حرف‌ها را هم می‌شنوند ولی نه،

کسی نباید صحبت کند مسئله همین است! کسی
حرف نزند اگر حرف بزنی فلان!

می بینید همان مطلب و قضیه و همان کیفیت
است، اگر امام حسین علیه السلام به یزید می گفت که
بیا و باهم در مسجد کوفه مناظره کنیم، اگر نمی آیی
من می آیم مسجد شام و برای آمدن حرف ندارم،
مردم از هر دو طرف در مسجد بنشینند ما و شما
حرف می زنیم و مردم در آخر مناظره هر کدام را
خواستند انتخاب کنند، امام حسین حتی تا شام هم
می رفت! برای چه خونریزی شود؟! برای چه
این همه مسائل و فجایع و جنایات پیدا شود؟! خب
می رفت و مشخص بود که نتیجه هم به کجا
می رسید! اما یزید چه می گفت؟! قبول می کرد؟! نه،
می گفت: صلاح نیست، می خواهی یا نمی خواهی
مسئله همین است و اگر حرف بزنی فلان می کنیم و
... مطلب این است! یعنی نظام حریت و نظام مکتبی
اسلام به این سمت می رود و او به آن سمت می رود،
یا این به آن سمت می رود آن به این سمت می رود.

جریاناتی که بعد از فوت پیغمبر صلی الله علیه و
آله و سلم اتفاق افتاد عین همین وجود دارد، واقعاً

در این [که] رسول خدا فرمود: هر چه در بنی اسرائیل

اتفاق افتاد در امت من هم اتفاق می افتد «**طابق النعل**

بالنعل و حدو القذة بالقذة»^۱ عین همین مسائل در

آن موقع جریان داشت، دقیق دقیق دقیق دقیق، واقعاً

با چه دقتی! سراغ امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند و

گفتند که اگر مخالفی باید بلند شوی بیایی، ما این

حرف‌ها را در قبال اجماع و حکم مسلمین نداریم

باید بیایی و قبول کنی! می گوید: حرف شما را قبول

کنم یا حرف رسول خدا؟! رسول خدا دیگر مرد و

تمام شد، باید حرف ما را قبول کنی! نمی گوید:

حرف ما را، می گوید: مسلمین، دوباره از مسلمین

مایه می گذارد! اگر بگوید: حرف ما، حضرت

می فرمایند: شما کی هستید؟! شما که نمی دانی پنج

انگشت داری یا شش انگشت! انگشت‌هایت را بلد

نیستی بشمری، لذا اگر بگوید: بیا حرف من را قبول

کن در آن می ماند، گردن مسلمین و جامعه مسلمین

و اجماع مسلمین می اندازد، [می گوید که حرف]

اینهایی که ما را انتخاب کردند؛ مردم این را

۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۳۰، با قدری اختلاف.

می گویند، شما با مسلمین مخالفت می کنید؟! مدام
گردن آنها می اندازد.

مسلمین بی ارزش!

امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید: مسلمین اگر
صد میلیارد باشند در مقابل یک حرف پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم ارزش ندارد! مکتب
امیرالمؤمنین این است، می گوید: بسیار خب این
مسلمینی که بیایند و درقبال نصّ صریح رسول خدا
چشمشان را ببندد و روی آن عقل و قلب و
وجدانشان سرپوش بگذارند این مسلمین چه ارزشی
دارند؟! اگر این مسلمین روز قیامت بیایند و دست
ما را درقبال ملائکه غلاظ و شداد و یوم الحساب
بگیرند ما حرفی نداریم، ولی اینها خودشان هشتشان
گرو هشتاد خودشان است! بسیار خب ایراد ندارد!

تأثیر نفس و شیطان در خواب انسان

من در یک مسئله‌ای که قبلاً اتفاق افتاده بود در
همان جریانات یک بنده خدایی که از ارحام هم بود
به ما گفت که فلانی خواب دیده که بین بهشت و
جهنم بهشت را انتخاب کرده، من گفتم: مگر بهشت
را در خواب ببیند! بعد گفت: انسان باید به این

مطالب توجه کند! خب یک شخصی بود که حقی نسبت به ما داشت و ما باید رعایت احترام و ادب را به او می داشتیم ولی دیدم که اینجا باید انسان صریح باشد، وقتی دیدم آن شخص مطلب را در جلوی افراد دیگر گفت، گفتم: عذر می خواهم جناب کذای کذای کذا - با احترام و اینها گفتم - اگر من ۲۵ سال درس و بحث و این گونه مطالب را بخواهم در ازاء یک خواب دیدن کنار بگذارم بهتر است که ریش خود را بتراشم و به جای آن سرخاب بمالم! آدم دیگر چه بگوید؟! چون بنده خاله زنک، خانمی خواب دیده تمام آنچه را که شنیدم و دیدم و تجربه کردم را کنار بگذارم برای یک خوابی که خود بزرگان هم فرمودند که خواب هزارتا علت شیطانی و نفسی می تواند داشته باشد؟! هزاران هزار! هر شخص به میزان نفسیت خودش می تواند در خوابی که می بیند تأثیرگذار باشد. به من چه ربطی دارد؟! شما برو انتخاب کن چرا به بقیه می گویی؟! این یک!

ثانیاً اگر قرار بر خواب باشد من هم این طرف خواب‌هایی دیدم خب چرا شما نمی آید؟! شما بیا

بپذیر! من سنم بیشتر است و مرد هستم و شما هم
که معمولاً یک تخته‌تان کم است! خب شرایط
رجحان و تفضیل در این طرف اقوی از آن طرف است
به کمیت هم نگاه بکنید، کمیت این طرف بیشتر
است! باسکولی و کِشی‌منی هم حساب کنید [بیشتر
است]؛ تو چندتا خواب دیدی مثلاً گروه شما
چندتا؟! دویست تا؟! ما ۳۲۰ تا! صدتا اضافه دیدیم!
باسکول است! همه اینها باد هواست و همیشه این
قضایا بوده است.

مرحوم پدر ما می‌فرمودند: من که در نجف بودم
نفس الوجود و حضور من در نجف موجب تحریک
و برانگیخته شدن آن نفسانیات بود. بابا ما که با کسی
داد و بیداد نمی‌کردیم! ایشان می‌گفتند: ما با کسی که
حرف نمی‌زدیم منبر نمی‌رفتیم ولی همین‌که
احساس می‌شد یک نفر شاگرد علامه طباطبائی -
رضوان الله تعالی علیه - در نجف هست و دارای
افکار فیلسوفانه و عارفانه است، همین خودش
انگیزه برای تحریک و اینها بود! خب این نشد و دلیل
نیست که به خاطر شما دست از آن مسیر بردارد.

من پارسال یک شب از این حرم بیرون آمده

بودم، در بالاسر نشسته بودم دیدم یک سیدی دارد
مدام به ما نگاه می‌کند، سنش حدود ۵۵ یا ۶۰ سال
بود. بیرون آمدیم هوا هم سرد بود، زمستان بود دیدم
او هم آمد و گفت: آقا واجب العرض هستم. گفتم:
بفرمایید، از طرز صحبتش فهمیدم برای نجف است
چون حروف را غلیظ می‌گفت! گفت: شما با آقای
آقا سید محمدحسین طهرانی ارتباط و انتسابی
دارید؟! گفتم: حالا منظورتان؟ گفت: نه، می‌خواهم
بدانم! گفتم: حالا بدانید **ثُمَّ** ماذا؟! گفت: شما کی
هستید؟! گفتم که من پسر ایشان هستم؛ متأسفانه و
شرمنده هستم از اینکه منتسب به چنین فردی هستم!
گفت: بله بله ایشان خیلی اشتباهاتی داشت. شروع
کرد: در نجف هم که بود اشتباهاتی داشت و مطالب
خلاف داشت و... گفتم: غلط کردی - همین طوری
گفتم - غلط کردی و غلط می‌کنی! گفت: ساکت شو
تو هم پسر همان بابایی! تو هم بچه همان بابایی!
گفتم: بله، من هم بچه همان بابا هستم و نمی‌گذارم
شما این غلط‌ها را بکنید و صدایمان بلند شد و فکر
کرد من نگاه می‌کنم و ... خواهش می‌کنم و ...!

گفتم: تو غلط کردی! تو کی هستی؟! تو نمی فهمی
حاج محمدحسین با «ح» حوله است یا با «هاء»
هوایجی که می خوری! اصلاً تو نمی فهمی، گفت:
شما هم معلوم است پسر همان پدری! گفتم: بله من
پسر همان حاج محمدحسین هستم که پدر همه تان
را درآورد و یک نفر جرئت نداشت حرف بزند و
آبروی هرچه نفاق و جهل و دورویی و سالوسی و
دروغ را بُرد! گفتم که ما کجا آنها کجا!؟

مرحوم آقا - رضوان الله تعالیٰ علیه - به ما هم
می گفتند که گناه ما این بود که می گفتیم: آقا ما
نمی خواهیم خر بار بیایم، عین عبارت ایشان است!
ترکها [به] خر ایشک می گویند - یک قضیه ایشکی
به شما گفتم! - ما نمی خواهیم خر بار بیایم، ما
می خواهیم بفهمیم، ما می خواهیم مسائل را بفهمیم،
ما می خواهیم هرچه اطرافمان می گذرد بفهمیم، ما
می خواهیم روی پای خودمان بایستیم، کسی برای ما
دیگته نکند! زمان وحی تمام شد و کسی نباید ادعای
وحی و این حرفها را داشته باشد و بگوید: حرف
و مسئله من! نه آقا! دودوتا چهارتا می شود. افراد هم
دیگر اشتباه می کنند، هم مطالبشان مطلب راست

است.

می گفتند: نه، نباید بفهمید! خب این همان مرام
است دیگر! حالا شما در حوزه در کنار امیرالمؤمنین
علیه السلام نشستی و داری همان مکتب خلفا را در
اینجا ترویج می کنی، بابا بیا حرف بزن بیا بحث بکن،
بیا صحبت بکن! می گویند: آقا اینها همه وحدت
وجود است. خب وحدت وجود هست که هست تو
بیا رد کن، بازی درآوردن‌ها و این مسائل چیست؟!
إن شاء الله این مسائل دیگر کم کم زمانش دارد
تمام می شود، آثار و طلیعه‌اش دارد پیدا می شود،
دیگر مردم و مخصوصاً قشر جوان دارند از تقلید
کورکورانه بیرون می آیند و نمی خواهند آنچه را که
دغدغه فکر آنهاست و در شب و روز با آن دغدغه
به سر می برند و برای روز را به شب و شب را به روز
آوردن مجبورند با آن دغدغه‌ها کلنجار بروند و یا آنها
را در نفس خودشان سرکوب کنند، دیگر
نمی خواهند با چنین وضع و مسئله‌ای روبرو باشند و
بینند. البته هر کسی برای ابراز این مطلب روش
خاص خودش را دارد و چه بسا بعضی از روش‌ها

هم روش‌های ناپسند است ولکن باطنش این مسئله است که این قضیه دارد شکل می‌گیرد و در نفوس این مسائل دارد پیدا می‌شود.

تابه حال هیچ زمانی نبوده که این طور حرکت در نفس به سوی واقعیت و حقیقت باشد. من به نظر نمی‌آید در طول تاریخ چنین مسئله‌ای با این وضعیت و با این موقعیتی که مشاهده می‌کنیم وجود داشته باشد که چطور توده افراد دارند به وجدان خودشان مراجعه می‌کنند و بازگشت به آن فطریات دارد برایشان پیدا می‌شود و زدودن حجاب‌ها و نقاب‌ها و کدورت‌ها دارد برای آنها انجام می‌شود. حالا تا کی خدا این طور تقدیر کند که کاملاً همه چهره‌ها و دسته‌ها کنار بروند. شاید در این زمینه از جمله افرادی که کنار بروند خود ما باشیم! این طور نباشیم که تصور کنیم نه، ما از این مسئله مبراً و جدا هستیم و خلاصه برای افراد و جریانات دیگر چنین پیرایش و آلاشی را تصور کنیم!

آن حقیقت مطلقه و محضه که بخواهد طلوع و تجلی کند در آن حقیقت محضه دیگر این صنف و آن صنف نمی‌شناسد. بنابراین ما نباید منتظر باشیم

برای اینکه آن خورشید طلوع کند تا ما ببینیم که چه خبر خواهد شد؟ باید از حالا خودمان را برای طلوع چنین واقعیتهای آماده کنیم، ببینیم که اشکال در کجا است؟ و در خود چه چیزهایی را می بینیم که موجب تقابل با آن واقعیت است. این مسئله به درد انسان می خورد و می تواند برای او مفید باشد.

راجع به آن مطلبی که در مورد بقاء عین ثابت و فناء بحث شد به نظر رسید که هنوز بعضی از مطالب مانده است و این از کیفیت صحبتی که در آن مسئله و سؤال و جوابی که نسبت به این قضیه شد معلوم است. لذا قرار شد بر اینکه به طور کلی در این جلسه صحبت را در این زمینه قرار بدهیم، من به عنوان یک مرور اجمالی بر مسائل گذشته مسئله را خدمت رفقا عرض می کنم، بعد آن وقت اگر رفقا اشکالی در این زمینه دارند سؤال بکنند.

عرض بنده این بود که در وقایع و حقایق خارجی و تکوینی اعتبار راه ندارد که ما بگوییم که بر یک فرض این طور و بر یک فرض آن طور است، بر یک فرض آن واقعیت خارجی به این شکل درمی آید و

بر یک فرض به شکل دیگر، الآن فرض کنید حجر در مقابل ماست و این یک واقعیت خارجی است که از یک اشیای خاصی ترکیب شده و تبدیل به این هویت خارجی و ماهیت مشخصه شده و این هویت و ماهیتش با شجر و با حیوان متفاوت است و ما نمی‌توانیم بگوییم که بنا بر یک اعتبار این حجر است و بنا بر یک اعتبار این شجر است. بنا بر اعتبار شجر بودن ممکن است که حالا بگوییم که این شجر است اما فعلیت ندارد و ممکن است بعداً بر اثر تغییر و تحولاتی این تبدیل به شجریّت بشود، **بِکُنْهِ ذَاتِهِ وَ بِحَقِيقَتِهِ الْجَوْهَرِيَّةِ وَ بِمَوَادِّهِ وَ بِذَاتِيَّاتِهِ** در اثر مرور زمان و تغییر و تحولات تبدیل به شجر بشود، اشکال ندارد ولی صحبت در این هویت فعلیه اوست، این هویت فعلیه که الآن در خارج هست **لَا يَتَغَيَّرُ وَ لَا يَتَبَدَّلُ** است به شرط اتصاف به همان **مَاهِيَّتَهُ الْفِعْلِيَّةَ**. تا وقتی که این حجر، حجر است تسمیه به حجریت بر او واجب است، بعداً که این تغییر و تحول پیدا کرد، حکم دیگری دارد. خب این بحث، بحث دیگری است، فعلاً این حجر است و اعتبار در او راه ندارد.

به اعتبار **ما یئول** که به آن اعتبار اول گفته می شود
از باب مجاز، یکی از موارد مجاز و دواعی بر مجاز
خودش یکی قرینه اول است، لحاظ اول یعنی بعداً
این مسئله انجام می شود و از الآن حکم فعلی روی
آن بار می شود مثل اینکه هر کسی که در دانشگاه
قبول شد فوراً به او آقای دکتر می گویند! بابا هنوز
درس نخوانده و پایش را هم در دانشگاه نگذاشته
فوری آقای دکتر می گویند! سفره می اندازند و همه
را هم دعوت می کنند که بله، آقای دکتر آقای دکتر را
به بدبخت می بندند که او بیچاره خبر ندارد که چه
خواهد شد! از الآن که می گویند، فعلیت ندارد و همه
مجاز است یا اینکه طرف همین حاشیه کبری منطق
را شروع به خواندن کرد و گفته بود ما فلاسفه نظریان
در مورد مسئله این است! هنوز صغری و کبری را
هم نمی دانست که صغری را با قاف می نویسند یا با
غین می نویسند! صغری خوردنی است یا نوشتی
است، استفاده اش چگونه است! خلاصه می گفت: ما
فلاسفه نظریان در این مسائل ...!

من قصدم این بود که در افق وحی در رد این

مسئله آقای کذا مقاله‌ای بنویسم، بعد وقتی که ردها را نگاه کردم دیدم این ردود منتشر شده است و دیدم عجب آبروریزی‌ای است، عجب! طرف آمده قضیه این بنده خدا را به مسئله وحدت وجود ربط داد، آخر قضیه این وحدت وجود، قضیه ماست و دروازه است! این اصلاً چه ربطی به همدیگر دارد؟! گفته بود که بله، این مسائل همه ناشی از وحدت وجود است و یکی از علمای مشهد درباره ردّ وحدت وجود کتابی نوشتند و من تاکنون نتوانستم برای اشکالات بر وحدت وجود پاسخی بیابم! آدم واقعاً چه بگوید؟! من دیدم اصلاً این آقا به عنوان کارشناس در مسائل اعتقادی و مبانی آمده صحبت کرده و بیشتر این مطالب دستاویز شده است. لذا دیدیم فایده‌ای ندارد و مقاله نوشتن دردی را دوا نمی‌کند باید که به این مطالب پرداخت البته آنجا من نوشتم چه ربطی بین ماست و دروازه، و وحدت وجود هست!

^۱. ضرب المثل «ماست و دروازه را یکی کردن» در مواردی به کار می‌رود که شخصی دو مطلب متضاد را که هیچ ارتباطی به هم ندارند را در کلام به هم ربط می‌دهد. (محقق)

یکی دیگر از این آقایان مراجع فرمودند که اینها همه ناشی از تفکرات و مطالب صوفیانه است! گفتم که پدرجدّم و اینها همه از بزرگان بودند! علامه طباطبائی - رضوان الله تعالیٰ علیه - عمرشان را در این مسائل گذراندند! گفتم: خود بنده کجا در این مدت حتی برای یک لحظه چنین خزعبلاتی به ذهنم راه پیدا کرده است که حالا...؟! انگار قرار بر این است که همه راه‌ها به روم ختم بشود و هر اشکالی که در منظومه شمسی که سهل است بلکه در کهکشان راه شیری پیدا بشود این کاسه و کوزه‌اش بر سر عرفان بدبخت بشکند! عین همان قضیه‌ای که عرض کردم که گردن این و آن انداختند.

تغییر و تبدیل واقعیت خارجی به اعتبار عول

پس این واقعیت که خارجی است قابل تغییر و تبدیل نیست مگر به اعتبار اوّل که مسئله‌اش فرق می‌کند و آن در دایره مجاز است نه در دایره حقیقت. صحبت بنده این است که طرح مسئله بقاء عین ثابت و فناء عین ثابت آیا در عالم حقایق می‌خواهد شکل بگیرد یا در عالم اعتبارات و مجازات؟ طبعاً نمی‌شود در [عالم اعتبارات باشد]. بزرگان در طرح

این مسئله به دنبال واقعیت هستند یعنی به دنبال آن واقعیت خارجی و آن حقیقت خارجی اند که چگونه شکل می گیرد، آیا شکل می گیرد یا شکلش همان است که بود؟ آیا تغییری در خارج انجام می شود یا اینکه آن تغییر در بعضی از مراتب و مسائل دیگر است و تغییر در خارج انجام نمی شود. اینها چیزهایی است که روی این مسئله باید دقت کرد.

بنابراین آنچه که نسبت به مطلب مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - به دست می آید این است که مرحوم علامه به دنبال تثبیت یک واقعیت خارجی هستند. یعنی ایشان می خواهند بفرمایند: وقتی که در حقایق خارجی ما قائل به تغییر و تحول بشویم دیگر **تسمیة الشيء** که سابقاً این شیء مسمای به او بود در تسمیة جدید معنا ندارد. الآن این حجر با این خصوصیات که من دارم آن را می بینیم عرف بر این اسم **حَجَر** می گذارد، بعد این **حَجَر** در تحت شرایط دیگری تبدیل به **شَجَر** شد، شما دیگر نمی توانید به این **هذا حَجَرٌ** بگویید آن موقع باید به این **شَجَرٌ** بگویید و الآن نمی توانید به این **شَجَرٌ** بگویید بلکه **هذا حَجَرٌ**؛ **حَجَر** با این

خصوصیات است، شَجَر با خصوصیات دیگر است و این حَجَر دارای این مواد است، آن شَجَر هم دارای مواد دیگری است و چیزهای دیگری در آن تجمع و ترکیب پیدا کرده و چنین حالتی را به خود گرفته است. این حَجَر حرکت نمی‌کند درحالی‌که شَجَر حرکت می‌کند، این حَجَر نمو و تغذیه ندارد، شَجَر تغذیه و نمو و تولیدمثل دارد، حَجَر تولیدمثل ندارد. اینها چیزهایی است که ما آنها را از مواد و آثار ظاهر به لحاظ ذاتیاتش نه به لحاظ عوارضش، رنگش، شکلش، طول و عرضش مشاهده می‌کنیم. به لحاظ ذاتیاتی که دارد که به واسطه آن ذاتیات الآن یک چنین شیء خارجی با این وصف در خارج متمثل شده است، این ذاتیات این بروزات را دارد، آن ذاتیات آن بروزات را دارد، آن ذاتیات این بروزات را دارند و هرکدام برای خودشان بر طبق همان ذاتیاتی هستند که عبارت از مواد تشکیل‌دهنده بر همان صورت نوعیه خارجی است که **حَقِيقَةُ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ** است.

تحول آثار و صفات ظاهری انسان به واسطه تغییر جوهری

این اشکالی است که در اینجا مطرح است. اگر

طرح مسئله به این کیفیت باشد که شخصی که سلوک در راه خدا دارد و به واسطه عبور از حجب نفسانیه و تربیت و تزکیه که پیدا می شود تغییر ماهوی و ذاتی در او داده بشود یعنی فرض بکنید مثل این سنگ که در آن کلسیم هست این کلسیم به سلولز تغییر داده بشود و سلولز در آن پیدا بشود که در شجر تغییر پیدا شده، یعنی یک ماده می رود یک ماده دیگر به جایش می آید، فرض کنید که در آن پتاسیم هست آن پتاسیم گرفته می شود به جای آن مواد گلوکزی قرار داده می شود، یک ماده ای دیگر دارد آن همه اش گرفته می شود و دائماً تبدیل می شود، اگر این طور شد بعد از یک مدت باید گفت: **هذا ليس بحجرٍ** بلکه **هذا شجرٌ**. اگر شخص در سیر و سلوک و تربیت نفس یک به یک خصوصیات خودش را از دست بدهد، یعنی صفات خودش را از دست بدهد بعد حالات خودش را از دست بدهد و بالاتر، ملکات خودش را از دست بدهد و به واسطه این از دست دادن تبدیل به خلق جدیدی بشود، چون مدام تغییر و تحولی که پیدا می کند این تغییر و تحول ذاتی است که موجب تغییر و تحول عرضی و خارجی است، تا

تغییر جوهری در انسان پیدا نشود این آثار و صفات
ظاهری در انسان متحول نخواهد شد.

صفات ظاهری انسان، معلولِ علتِ باطنی

زیرا تفضّل و ترجیح معلول بر علت محال و
ممتنع است، باید علت تغییر کند تا اینکه معلول او هم
تغییر پیدا کند، یک شخص فاسقی که می‌خواهد
شخص صالحی بشود، این شخص برای رسیدن به
مقام صلاحیت باید تغییر ذاتی در او پیدا بشود و این
تغییر ذاتی موجب تغییر عَرَضی خواهد شد تا ذات
او تغییر پیدا نکند فکر و عواطف و آنچه را که در
خارج مشاهده می‌شود تغییر پیدا نخواهد کرد. تغییر،
تغییر عَرَضی نیست.

بیان مراتب فناء

این اشکالی است که در اینجا ممکن است نسبت
به افرادی که به مبانی فناءِ فعل و فناءِ صفت و فناءِ
اسماء بدون توجه به فناءِ ذاتی این مسئله را مطرح
می‌کنند طرح شود که محل تأمل و اشکال است. فناء
صفاتی چه وقت برای انسان پیدا می‌شود؟! در وقتی
که فناء اسمائی پیدا شد، فناء اسمائی چه وقت برای
انسان پیدا می‌شود؟! در وقتی که فناء ذاتی پیدا شده

است منتها مرتبه فناء ذاتی چون بسیار مرتبه رقیق و دقیق و عمیقی است، بِالکلیه ممکن است که حاصل نشود و بخشی از آن مسئله تجرد ذات برای انسان موجب تجرد در صفات شده باشد که فنای صفات به واسطه یک تلنگری است که به ذات و به همان عینیت و به عین ثابت خورده است و این تلنگر وقتی شدید می شود تبدیل به فناء اسمائی خواهد شد که فناء اسمی باز به واسطه تلنگر ذات است.

لزوم تغییر ذات و جوهر انسان برای رسیدن به مقام کشف

ولی در اینجا ذات به حال خودش باقی مانده و مستحیل و ممتنع است که حقایقی که بر انسان کشف بشود فقط صرف یک سری مشاهدات باشد بدون اینکه در خود ذات انسان هیچ تغییر و تحولی پیدا نشود. مسئله عروض عوارض نیست بلکه مسئله مقام کشف است و در مقام کشف باید خود ذات و جوهر انسان حرکت و تغییر کند.

الآن من در اینجا نشسته‌ام چه شخص صالحی باشم و چه شخص طالحی باشم در هر دو حالت آنچه را که مشاهده می‌کنم یکسان است؛ یعنی اگر شخص طالحی باشم افرادی که در اینجا هستند را به

تعداد مشخصی می بینم و اگر شخص صالحی باشم باز آن افراد را افراد مشخصی می بینم. به واسطه صلاح، یکی از آنها کم و زیاد نمی شود مثلاً چون آدم خوبی شدم افرادی که در اینجا سی نفر هستند بشوند سی و یک نفر و حالا اگر دوباره برگردم فرد فاسقی بشوم آن افراد بیست و نه نفر بشوند! نه، افراد یکسان اند شنیدنی ها یکسان اند چرا؟! چون اینها معلومات عَرَضی هستند که ارتباطی با مَنْ، مِنْ حَيْثُ **أنا** ندارند بلکه یک عوارض و پدیده های خارجی هستند که در اقتران با شخصیت و ذات من قرار گرفتند. حالا یا مقترن می شوند یا نمی شوند؛ یک روزی مقترن هستند و یک روز کنار هستند.

تفاوت فهم شخص صالح با طالح

ولی صحبت در آن برداشت خود فرد نسبت به مسائلی که ادراک می کند هست. آن حقایقی را که ادراک می کند دیگر آنجا نمی توانیم بگوییم که صلاح و فساد در او تأثیر ندارد بلکه صلاح و فساد به میزان هر مقداری که در شخص هست نحوه تفکر او نسبت به حقایق و واقعیات و کلیات مختلف است. یک آیه قرآن را گرچه یک شخص فاسق می فهمد و لکن

همان آیه را شخص صالح با نحو و با قسم دیگری می‌فهمد و **هَلُمَّ جَرًّا**. این مسئله به واسطه تغییر و تحولی است که در ذات پیدا می‌شود و به همان مناسبت آن تغییر و تحول در مقام اسمی و در مقام وصفی انسان هم پیدا می‌شود و به تبع او در مقام فعل هم پیدا می‌شود. واقعیت خارجی یکی است.

اشکال مرحوم علامه - رضوان الله تعالی علیه -

در اینجا این است که شخصی که به اسم زید مسمی است دارای یک هویت خارجی است که آن هویت خارجی او را از بقیه هویت‌ها جدا می‌کند، اشتراط را از بین می‌برد، **الْجُزْئِيُّ لَا يَكُونُ كُلِّيًّا وَ لَا يَكُونُ عَامًّا، الْجُزْئِيُّ جُزْئِيٌّ، جُزْئِيٌّ، كَلِّيٌّ وَ عَامٌّ** نیست -

البته جزئی نه به معنای مفهومش، مفهومش کلی است، بلکه به معنای مصداقش - مصداق جزئی یک مصداق متمایزی از بقیه است و به لحاظ همین مصداق است که شما تسمیه خاصی را بر او می‌گذارید وقتی که یک نفر به واسطه تغییر و تحولات به یک جایی رسید که دیگر هیچ چیزی از او نماند، وقتی که یک سنگ به واسطه تغییر و تحولات کم‌کم حرکت کرد حرکت کرد و مدام

از دست داد و خصوصیاتش عوض شد و آثارش
تغییر پیدا کرد ذاتیات و اجزاء ترکیبیه او شروع به
استحاله کردند و به سمت شجریّت حرکت کردند
...، حالا چرا آن سنگ را بگوییم که یک مقداری
برای ما بعید است؛ [من باب مثال] انسان، آقا این
انسانی که در خاک دفن می‌کنند، در قبر می‌گذارند
این انسان چیست؟ این انسان لحم است. الآن
جنازه‌ای را که می‌گذارند اسم این جنازه چیست؟ به
این جنازه لحم می‌گویند، به او عظم می‌گویند، به او
جِسْمُ الْإِنْسَانِ می‌گویند، دیگر انسان نمی‌گویند،
جِسْمُ الْإِنْسَانِ می‌گویند و این جنازه [را] که در خاک
می‌گذارند همین طوری که باقی نمی‌ماند... البته
بعضی‌ها هستند به خاطر هر جهت حالا یا عنایتی به
ایشان شده یا به خاطر خصوصیت فیزیکی یا
شیمیایی - ما نمی‌دانیم - بالأخره در همان وضعیت
می‌مانند.

چندی قبل بود می‌گویند: یکی از همین شهدا،
جوان‌هایی که در حدود خیلی وقت قبل شهید شده
بودند، زمین را باز کردند و به جنازه این شهید

برخورد کردند دیدند انگار همین الآن شهید شده است. بنده خودم عکس را دیدم، واقعاً چه نورانی بود خیلی خیلی عجیب بود! نورش خیلی زیاد بود! انگار همین یک ساعت قبل این جوان شهید شده بود. واقعاً ما چه جوان‌هایی را ازدست دادیم واقعاً مثل گل! اگر اینها بودند واقعاً چه می‌شد؟! چه جوان‌هایی! اینها خیلی جاهایشان آن طرف خوب است؛ البته اینهایی که قصد قربت داشتند و به خاطر خدا بوده است. من از مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - نسبت به اینها خیلی مطالب بالایی شنیدم، البته همه نه، دواعی فرق می‌کند یعنی واقعاً اینهایی که قصدشان خالص و قربت و با نیت صاف بودند، خوش به حالشان! این بدن اصلاً انگار بیست یا بیش از بیست سال است که می‌گویند همین طور بوده و انگار که دو دقیقه قبل به شهادت رسیده و خب اینها هم مورد عنایت و لطف خاص خدا هستند، صد هزار سال هم بماند او همین است تفاوتی نمی‌کند. ولی نه، حالا فرض کنید افراد عادی که اینها را دفن می‌کنند الآن به این جسم می‌گویند، تراب نمی‌گویند، شما وقتی جنازه را دفن می‌کنید آن

تسمیه فعلیه آنها تراب است؟! حجر است؟! نه، جسم است و یک خصوصیتی دارد، اگر چاقو بزنی خونی که باقی مانده بیرون می‌آید. شما هرچه به خاک چاقو بزنی که خونی از او بیرون نمی‌آید. خاک، خاک است و ماهیتش، ماهیت خاک است ولی وقتی که او را در خاک می‌گذارید استحاله و حرکت جوهری به سمت تراپیت شروع می‌شود، همین‌طور آرام‌آرام، ذره‌ذره، ثانیه‌ثانیه، لحظه‌لحظه این خاک شروع می‌کند این بدن را به استحاله کردن و خصوصیات بدن را گرفتن و خصوصیات خود را جایگزین کردن، کم‌کم این استحاله پیدا می‌شود تا وقتی که شما بعد از بیست سال یا بیشتر یک دفعه قبر را باز کنید اصلاً بدن نمی‌بینید و دیگر بدن وجود ندارد.

یک دفعه یکی از ارحام به قم آمده بود و من آن موقع کوچک بودم می‌خواستند دفنش بکنند من رفتم سر قبر نگاه کردم یک قبری برای یکی از ارحامشان بوده که قبلاً یکی را در آن دفن کرده بودند من فقط چندتا استخوان و مهره دیدم و روی هم رفته جمعش

کردند کنار گذاشتند اندازه یک مشت هم نمی شد،
یعنی آن بدنی که موقعی که در اینجا گذاشتند هفتاد
یا هشتاد کیلو وزنش بود اما حالا بعد از بیست سال
آن بدن کجا رفت؟! یک مشت استخوان مانده آن هم
یکی دو سال دیگر تکلیفش معلوم است تمام می شد!
شما به این خاکی که الآن در این زمین قرار دارد چه
می گوید؟ می گوید: **هذا جسم، هذا انسان، هذا
لحم، هذا عظم؟! نه، می گوید: هذا حجر، هذا
تراب** این خاک است الآن تغییر پیدا کرده [است].
درست شد؟!

حالا اگر حکم این ازین رفت و تمام شد الآن
شما نمی توانید به آن جسم و انسان بگوئید، دیگر
نمی توانید آن آثار و خصوصیات که در زمان انسانیت
و جسمیتش بوده به او بار کنید. الآن خصوصیت
دیگر بار می کنید، الآن یک بیل هم از این خاک
برمی دارید و داخل باغچه تان می ریزید یا برمی دارید
این خاک را کنار می ریزید. اصلاً هیچ توجه نمی کنید
که آی! این الآن بدن است، بی احترامی می شود! قبلاً
این طور نبود، اگر دست می زدی می گفتند: مبادا
خداشه و خراشی وارد شود. الآن تسمیه عوض شده،

تسمیه هم که عوض شود طور دیگری می شود.

سگ نجس است و این نجس العین است اگر دست به این سگ بخورد و تر بشود دستتان نجس می شود و باید بروید آب بکشید. شما همین سگ کذا را در یک جایی که شوره زار است مانند این بیابان های قم بگذارید سال دیگر به آنجا بروید سگ است یا شوره و نمک است؟! اصلاً تبدیل به نمک شده و شما می توانید آن نمک را با خیال راحت میل و نوش جان کنید حتی خاصیت دارد، نمکش ید و سدیم دارد. این سگی که سال قبل اگر دست تر به آن می زدی باید دستت را آب می کشیدی و دست نزده کنار شما پارس می کرد الآن تسمیه عوض شد و به طور کلی تغییر کرد، آیا این هویت همان هویت سال قبل است؟! یا الآن **هذا ملح و یوگل؟! در سال قبل این **كَلْبٍ لَا یُوْگَل** بود [ولی الآن] تسمیه اش تغییر پیدا کرد. درست شد؟!!**

صحبت ما این است که اگر همین نمک دوباره در یک تغییر و تحولاتی یک سیر و جریانی را طی کند که در آن جریان حالا ده سال، بیست سال یا سی

سال طول بکشد، در آن جریان برگردد و یک کلب بشود آیا این همان کلب است یا نه؟ یک کلب دیگر است و ارتباط ندارد. آن یک اسمی داشت برای این یک اسم دیگر می گذارند. هر کدام از این خارجی ها در خانه شان یک سگ دارند و برای سگشان اسم می گذارند. الآن دیگر آن اسم را نمی گذارد، یک اسم جدید می گذارد، یک سگ جدید متولد شده مثل بقیه متولدها و اشیاء دیگر.

صحبت و اشکال علامه این است که وقتی این زید به مقام فنا می رسد بنا بر معتقدین به محو و از بین رفتن و عدم - محو یعنی عدم، چون محو با وجود که معنا ندارد، یک شیئی در عین حال که محو و فانی و نیست بشود در عین حال موجود بشود بلکه بین نیست و هست تقابل است، بین وجود و بین عدم، تقابل اس، بین فناء و عدم فنا تقابل است - صحبت ایشان این بود که در یک هم چنین شرطی وقتی که آن زید به مقام فناء می رسد بنا بر نظر معتقدین به فناء ذاتی و محو عین ثابت و فناء عین ثابت و عدم الوجود عین ثابت، حالا این بقائی که فعلاً پیدا می کند... حالا نسبت به این قیافه ای که الآن در اینجا

نشسته، مرحوم علامه می گوید: ما نسبت به این هیچ حرفی نمی زنیم، اصلاً ما به این قیافه **جِسْمُ الْإِنْسَانِ** می گوئیم، اما نه اینکه خود انسان و خود آن عارف در یک عالم و افق دیگری است و ما به این بدن و جسمیت شخص که الآن در اینجا نشسته کاری نداریم ما به او کار داریم.

آن شخص که به فناء رسیده و عین ثابت در او محو شده است - الآن به طور کلی محو شد - او که الآن می خواهد دوباره در اینجا تحقق پیدا کند آیا این خلق جدید است یا عین اوست؟! اگر عین او باشد در آن صورت مسائل و اشکالات فلسفی در آنجا وارد است که اعاده معدوم و امثال ذلک است. اگر خلق، خلق جدید است بنابراین این شخص، شخص دیگری نخواهد بود و دیگر ما نمی توانیم بگوئیم: زیدی که سلوک کرده است همان زید الآن به بقاء الله باقی شده است یا همان بعد الفناء در اینجا تعلق نفس پیدا کرده است. نه، این یک شخص دیگری است و آن کسی هم که برای خودش سلوک کرده نفر دیگر است و این ارتباط به او ندارد. انگار

از اول خدا یک شخصی را از شکم مادر عارف به دنیا آورده است! خدا دنگش گرفته از آن اول یکی را به دنیا می آورد فرض بکنید که نسبت به همه مسائل اطلاع دارد و اصلاً همه مراتب برای او کشف شده و همه عوالم برای او شهود است! مگر ائمه علیهم السّلام در شکم مادر که بودند صحبت نمی کردند؟! مگر آثار غیر بشری از آنها دیده نمی شد؟! آنها بودند دیگر!

مگر حضرت زهرا سلام الله علیها در شکم مادر، با مادرش صحبت نمی کرد؟! حالا کسی دیگر هم از ماها حرف می زند؟! حالا مگر سایر ائمه و اینها این طور نبودند؟! مگر امام زمان علیه السّلام آیات قرآن را نمی خواند؟! مگر امیرالمؤمنین علیه السّلام وقتی که به دنیا آمد در دست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم سوره مؤمنین را نخواند؟! ﴿قَدْ أَفْلَحَ آلَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ * الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَشِعُونَ ﴿۲﴾ این سوره که هنوز بر پیغمبر نازل نشده

۱. الأمالی، شیخ طوسی، ص ۷۰۸.

۲. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱ و ۲. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۲۷:

«به راستی که مؤمنان رستگار شدند * آنان که در نمازشان خشوع دارند.»

بود امیرالمؤمنین زودتر از پیغمبر خبر دارد که چه می‌خواهد بیاید و اوضاع چگونه خواهد بود! ما چگونه می‌توانیم این را تفسیر کنیم؟! جناب آقایانی که منکر وحی هستید و وحی را ناشی از شرایط وجودی پیغمبر می‌دانید [جواب بدهید]! وحی را ناشی از آن شرایط قبیله‌ای و خویشاوندی و کیفیت تربیت و غیره می‌دانید، چطوری این قضیه را توجیه می‌کنید؟! یا باید بگویید: دروغ است که از همه راحت‌تر همین است که دروغ است و غلات شیعه درآوردند و دارند می‌گویند! همین‌ها زیارت جامعه را هم گفتند که غلات درآوردند! باباجان چطوری بایست بفهمی؟! چرا این مسائل پیش پا افتاده را ما نمی‌دانیم!؟

آخر عزیز من شما که یک بچه ده‌ساله خواب می‌بیند که ماه بعد این اتفاق می‌افتد این را هم می‌گویید: دروغ است؟! بنده خودم شنیدم - حالا اسمش را خواب می‌گذارید مکاشفه می‌گذارید هرچه می‌خواهید بگذارید - وقتی شخص دارد قضیه‌ای که اتفاق نیفتاده را خواب می‌بیند، الآن

چیزی نیست ولی دارد می بیند که این قضیه اتفاق می افتد، آیا این تخیل است؟! این چطور تخیلی شد که موبه مو یکی یکی تمام مطالب و جریانات همه سر جای خودش هست؟! این چه تخیلی است؟! این کجایش تخیل است؟! چه توجیهی برای این مسئله هست؟! خب بیایند توجیه کنند!

همان توجیه که شما می کنید راجع به اینکه در خواب می بیند، در مکاشفه، پیشگویی ها و مسائل دیگر می بیند [ما هم همان توجیه را می کنیم]! خودتان پیشگویی و غیب گویی و این چیزها را قبول دارید، و این عیناً انجام می شود شما چه توجیهی برای این مسئله دارید؟! ما هم می گوئیم: امیرالمؤمنین علیه السلام هم همین است متها شما یک ماه بعدش را در خواب می بینید، امیرالمؤمنین ده سال بعدش را این طور و به اراده و قدرت خدا بیان می کند و طبعاً هر چیزی به اراده و قدرت خدا برمی گردد، خواب هم به اراده و قدرت خدا است و بدون آن هم یک چنین مسئله ای انجام نمی شود. این قدر اینها مسائل به این آسانی و سادگی و بسیط را مشکل می کنند [همه] اینها به خاطر تفکرات مادی

است که دیگر انسان به اینجا می‌رسد.

چگونه باید این مطلب و مسئله را ارزیابی کرد؟!

اشکال اول این است که این شخص دیگر شخص قبل نخواهد بود و اما اشکال دوم این است الآن که این شخص در مقام فنا هست آیا به او اشاره‌ای می‌توان کرد که آن شخص الآن در فنا هست؟! یا اصلاً به او اشاره نمی‌توان کرد و حکم به عدم باید کرد؟! خب نمی‌شود که به او اشاره نکرد، این آقا نشسته و دارد حرف می‌زند فرض کنید در حال فناء هم هست.

می‌گویند که ابن فارض علیه‌الرحمه این اشعار قصیده تائیه‌اش را در فنا می‌گفته و خودش نمی‌نوشته، بلکه شاگردانش می‌نوشتند:

سقتنی حمياً الحبِّ راحةً مقلتی *** و کأسی
محيًا من عن الحسن جئت^۱

حدود ششصد یا هفتصد بیت است! درست

شد؟!

این شخصی که الآن دارد این را می‌گوید و انشاء

۱. دیوان ابن فارض، ج ۱، ص ۲۶.

می کند آیا می توانیم به او **هو یُنشِد!** بگوییم یا نه؟!

خب الآن این قضیه و مسئله از زبان او بیرون می آید

آیا می توانیم بگوییم؟! بله، می توانیم بگوییم. اگر این

شخص عین ثابتش محو شده باشد چطور می توانیم

ضمیر هو را به او ارجاع بدهیم؟!

در اینجا آیه قرآن خیلی می تواند به ما کمک کند

در قضیه حضرت موسی علیه السلام ﴿إِذْ قَالَ

مُوسَىٰ لَأَهْلِهِ إِنَّيَ َءَأَنسُ َتُّ نَارًا﴾^۱ و وقتی که

به آن شجر می رسد ﴿أَن يَّمُوسَىٰ َ إِنِّي َ أَنَا اللَّهُ رَبُّ

أَلْ َعَلَمِينَ﴾^۲ این ﴿إِنِّي َ أَنَا اللَّهُ﴾ از این شجر آمد

این شجر در وقتی که ﴿إِنِّي َ أَنَا اللَّهُ﴾ می گفت

شجریتش را از دست داد یا در عین حال شجر بود؟!

این شجر در عین ساقه، تنه و در عین شاخه‌ها و

فرع‌ها و در عین اوراق و در عین حال اگر ثمری هم

۱ . سوره نمل (۲۷) آیه ۷.

ترجمه: «[به یاد آر] هنگامی که موسی (وقت بیچارگی و درد حمل زن در آن بیابان سرد و ظلمت نوری دید و) [به اهل بیتش گفت: مرا آتشی به نظر آمد.]» (محقق)

۲ . سوره قصص (۲۸) آیه ۳۰. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۱۲:

«[و چون موسی به سمت آتش آمد، از کنار طرف راست وادی در زمین بدون سقف برکت داده شده به وی از درخت ندا آمد که]: ای موسی! من هستم خداوند، پروردگار عالمیان!»

داشته - می گویند: شجر سدر بوده - و میوه هایش هم به او بود در تمام این خصوصیات می گوید: ﴿إِنِّي َ أَنَا اللَّهُ﴾ تا وقتی که می گوید: ﴿إِنِّي َ أَنَا اللَّهُ﴾ یک دفعه شاخه هایش عوض و بدل نمی شود بلکه همانی که هست، همان تنه ای که هست، هست. همان اوراق و سبزه و رنگی که الآن به این اوراق است همه به جای خودش است؛ در عین اینکه اینها به جای خودش هست در عین حال این شجر می گوید: ﴿إِنِّي َ أَنَا اللَّهُ﴾. آیا با گفتن: ﴿إِنِّي َ أَنَا اللَّهُ﴾ تحول ذاتی و هویتی و ماهیتی در شجر پیدا شد یا شجر، شجر است؟! اگر همان شجر را بردارند ارّه کنند، ارّه می شود. اگر همان شجر را بردارند در آن نار بیندازند تبدیل به شعله و حرارت و نار می شود، اگر همان موقع از این میوه سدر بکنند و بخورند همان مزه را می دهد و همان خصوصیات را دارد، هیچ تفاوتی ندارد در عین اینکه این شجر الآن می گوید: ﴿إِنِّي َ أَنَا اللَّهُ﴾ و بقیه نمی گویند. اگر بقیه می گفتند، خدا می گفت که از تمام زمین و زمان حضرت موسی علیه السلام ﴿إِنِّي َ أَنَا اللَّهُ﴾

می شنید، در این شجر ﴿إِنِّي َ أَنَا رَبُّكَ فَأَخْلَعُ
نَعْلِي َكَ إِنَّكَ بِأَلْوَادٍ أَلْمُقَدَّسِ طُوًى﴾
شنید.^۱ درخت در اینجا می گوید: ﴿إِنِّي َ أَنَا اللَّهُ﴾.

این حکایت از مرتبه شهود حضرت موسی
نسبت به این درخت می کند، نه حکایت از تغییر و
تحول در این [درخت]، این درخت در سر جایش
هست، عین ثابتش محفوظ است، تنه اش محفوظ
است، اوراقش محفوظ است، همه چیز محفوظ
است و در عین حال این ﴿إِنِّي َ أَنَا اللَّهُ﴾ می گوید،
ملاً هادی سبزواری هم می فرماید:

موسی نیست که دعویٰ أنا الحق شنود *** ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که
نیست^۲

یعنی در همه اشجار این زمزمه ﴿إِنِّي َ أَنَا اللَّهُ﴾
وجود دارد، برای حضرت موسی الآن در این
[درخت] تجلی پیدا کرده است، اگر تجلی برای
حضرت موسی یک تجلی عامی می شد از سنگ هم
این ﴿إِنِّي َ أَنَا اللَّهُ﴾ را می شنید. اگر آن جنبه علمی
و ادراکش وسعت بیشتری پیدا می کرد، ظهور توحید

۱. سوره طه (۲۰) آیه ۱۲. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۴۶، تعلیقه ۳:

«من هستم تحقیقاً پروردگار تو! پس دو نعل خود را از پای بیرون کن! تو اینک
در وادی مقدّسی که نام آن وادی طوی است می باشی.»

۲. دیوان حکیم سبزواری، غزل ۴۲.

را در سایر موارد هم مشاهده می‌کرد، حالا شاید هم دیده‌متها این مظهر در اینجا به این کیفیت بوده است علی‌کلّ حال پیامبران مراتبشان یک مرتبه نبوده و آنها مراتبشان مختلف بود لذا ما می‌بینیم بسیاری از افراد حتی کسانی که در اواسط راه هستند مسائل و مشاهداتی که نقل می‌کنند همین است.

مثلاً یکی از دوستان می‌گفت که صبح قبل از طلوع از خواب بیدار شدم آمدم حیاط وضو بگیرم، از تمام درخت‌ها و برگ‌های منزل **لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** می‌شنیدم خب این همان ﴿إِنِّي ۖ أَنَا اللَّهُ﴾ است ولی آن در کوه سیناء برای حضرت موسی تجلی کرده و این قضیه برای این بنده خدا در خانه‌اش تجلی کرده است.

آیا من باب‌مثال امروز که روز چهارشنبه است یک‌دفعه درخت‌ها عوض شدند یا درخت بیچاره همان درخت روز سه‌شنبه است و تو عوض شدی؟! تو تغییر پیدا کردی! تا دیروز خیال می‌کردی فقط تنه و شاخه و درخت است و امروز حقیقت دیگری برای تو تجلی پیدا کرد، اگر امروز بیایی یک پشتک

بزنی و شلنگ بیندازی و شیطنت کنی فردا که بلند
می شوی دیگر این ﴿إِنِّي ۖ أَنَا اللَّهُ﴾ را نمی شنوی
درحالی که درخت همان است! درخت مدام
می گوید: من دارم **أنا الله** می گویم من دارم **لا اله إلا**
الله می گویم تو چرا دیروز رفتی شیطنت کردی، گناه
و کار خلاف کردی؟! اگر نمی کردی تو هم امروز
مثل دیروز می شنیدی!

بنابراین اینکه امروز نمی شنود به خاطر مدرکات
خود اوست که نمی شنود! حالا این کسی هم که
امروز آمده او را می بیند عین ثابت او تغییر پیدا کرد؟!
می گوییم: نه عین ثابتش همان است و من همان
دیروزی و همان دیشبی هستم که خوابیدم و الآن هم
بلند شدم و یک چنین پدیده‌ای برای من ظهور پیدا
کرده که دیروز نبود.

ارتباط کیفیت مکاشفات به حالات شخص

پس این تغییر در او انجام شده بدون اینکه زید
عوض شده باشد و جایش را به عمرو بدهد و بدون
اینکه درخت تغییر پیدا کند و درخت دیگر بشود. او
می گفت: درخت سیب بود، درخت سیب یک دفعه
پرتقال نمی شود که شروع کند به **لا هو إلا هو** گفتن

یا لا إله إلا الله گفتن کند و عجیب اینکه می گفت:
هرچه حال من تغییرش بیشتر می شد آنچه را که من
از ذکر توحیدی می شنیدیم آن رقیق تر و عمیق تر و
دقیق تر می شد، امروز لا إله إلا الله بود فردا لا إله إلا
هو بود بعد لا هو إلا...، همین طور مدام در این
ظهورات و بروزات انسان به مراتب مختلفی از
مظاهر پروردگار دسترسی پیدا می کند که براساس
تغییر و تحولاتی و تجردی که در او پیدا می شود.
بنابراین واقعیت خارجی در مقام فناء تغییری
نمی کند.

مباحثات علامه طباطبائی و علامه طهرانی درباره فناء و بقاء اعیان ثابت

اگر مرحوم والد - رضوان الله تعالی علیه - با این
شکل و با این طریق نسبت به قضیه فناء عین ثابت
مطلب را جلو می بردند که حقیقت خارجی در فناء
خودش که همان فناء در وجود بالصرافه است در
همه این موارد مختلفه تفاوتی نمی کند و به این قسم
مسئله را مطرح می کردند مرحوم علامه طباطبائی -
رضوان الله تعالی علیه - پاسخی نداشتند. مسئله به
این کیفیت مطرح می شود که حقیقت وجود بالصرافه
و حقیقت وجود بسیط در عین بالصرافه و بسیط

بودن، آن حقیقت، متعیّن به تعیّنات متعدده و مختلفه است و ظاهر به مظاهر متفاوته و متشته و مختلفه است، در عین اینکه آن بساطت و تجرد و صرافت و اطلاق خودش را نگه می‌دارد و همان‌طوری‌که عرض شد به لحاظ **لا ثانى للوجود** آن ظهورات در مظاهر مختلفه باعث حدّ پذیری و ترکیب و نقص نسبت به مراتب خود وجود ایجاد نمی‌شوند؛ یعنی همان وجود **بالصرافه** لازمه **بالصرافه** بودن او، اجتماع **مع المظاهر المختلفة** است و ظهور **بالمظاهر المتفاوتة** است و الاً دیگر **بالصرافه** و **بالإطلاق** و **بالبساطة** نبود. لازمه **بالصرافه** بودن یعنی اجتماع مع **ألف شرط**، معنای وجود و حقیقت لا بشرط، اجتماع **مع ألف شرط** است.

اگر در نظر داشته باشید مثالی که من در سابق برای رفقا می‌زدم کاملاً مشخص بود؛ آن صوتی که الآن از گلو خارج می‌شود آن صوت را همان وجود **بالصرافه** و وجود اطلاقی در این مثال برای تقریب مطلب در نظر بگیرید، آن صوتی که از دهان خارج می‌شود در همان حقیقت ذات خودش چه شکلی دارد؟ آیا به شکل سین است یا به صوت لام است یا

به صوت ب است؟! به چه شکلی آن صوت خارج می‌شود؟! اگر از همان ابتدا آن صوتی که خارج می‌شود با تعین خاص باشد که آن تعین منافی با تعین دیگری است. آیا ممکن است که صوت سین همان صوت یاء و کاف و جیم باشد؟! نمی‌شود، اگر آن صوت به مظهریت کاف درمی‌آید دیگر نمی‌تواند با آن شین و با سین جمع بشود که اگر هردو جمع بشوند [صوت به صورت دیگر درمی‌آید] و اصلاً حروفی نداریم؛ یک حرف بیشتر نداریم. اینکه الآن صوت متفاوت است، به خاطر خروجی و شکل‌گیری آن صوت واقعی و صوت ریشه‌ای و صوت مایه‌ای است که آن اصل و حقیقت برای همه این اصوات است.

پس اصل و حقیقت آن اصواتی که ما در ۳۲ حرف مشاهده می‌کنیم که حتی «ز» هم تفاوت می‌کند؛ یکی با «ذ» است یکی با صاد ضاد است و یکی با طا ظا است چهار نوع ما در اینجا «ز» داریم حتی در بعضی از الفبای سایر ممالک بیش از این دارند، مثلاً بین «ف» و «و» یک صوتی دارند که باهم

تفاوت می‌کند، سین که شما تلفظ می‌کنید یک «ث»
و یک سین است یک صاد است اینها همه فرق
می‌کنند، حروفات و کلمات مختلفه با این تشکیل
می‌دهند.

آن ریشه و حقیقتی که به این صور مختلف
درمی‌آید واحد است و شکل ندارد! توجه کنید قضیه
این است که آن صوت، شکل و لون ندارد!

خیال می‌کنم دیگر رفقا از اینجا متوجه شده
باشند که سمت‌گیری من چه نقطه‌ای را می‌خواهد
در آنجا مشخص بکند؛ آن صوت شکل ندارد و به
هیچ‌کدام از آنچه را که ما می‌شنویم شباهت ندارد.
چرا؟ چون اصلاً صوت و شکل ندارد. آن شکلش
چیست؟ آن تعینش به صوت سین است یا به جیم
است؟ هیچ‌کدام، پس چرا شما دارید می‌شنوید؟!
چرا شما دارید ادراک می‌کنید؟! چرا گوش شما
چیزی که به شکل سین یا جیم نیست را می‌شنود؟!
تابه‌حال به این قضیه فکر کردید؟!

چیزی که الآن به صورت «ب» نیست به صورت
«ی» نیست به صورت «کاف» نیست به صورت
«گاف» نیست پس چرا الآن شما دارید آن را

می‌شنوید و ادراک می‌کنید؟! آن صوتی که شما
می‌شنوید گاف است، لام است، جیم است، سین
است، شین است، شما اینها را دارید می‌شنوید و
هر کدام از اینهایی که دارید می‌شنوید معلوم می‌شود
که یک ریشه دارد، نه اینکه سین برای خودش یک
ریشه جدا داشته باشد و مثلاً صدای سین از حلق
دریاید ولی صدای جیم از جای دیگر دریاید! شما
در این قضیه تحقیق کردید؟! [با خود می‌گویید که]
در این جلسه چه چه داری می‌گویی!

تلمیذ: از آن طرفش درست است ولی برای شخص مدرک می‌شود ...

استاد: ما به مُدرک کار نداریم ما به همان حقیقت
خارجی کار داریم، الآن این مُدرک جای خود، فعلاً
به او کاری نداریم. شما دارید صحبت می‌کنید و در
دنیا هیچ کسی نیست که صدای شما را بشنود، بهتر!
شما بروید در مدرسه فیضیه شروع به صحبت کردن
کنید و با خودتان حرف بزنید. می‌گویند: مُخش
قاطی کرده است! هیچ مخاطب و مستمعی هم
نداشته باشید و خودتان با خودتان فکر کنید - اگر
فکری باشد! - این صوتی که دارد الآن به مظاهر و به
صور مختلف خارج می‌شود، از کجا خارج می‌شود؟

یک نگاه به خودتان می‌کنید می‌بیند که از این گوش
صدا در نمی‌آید بلکه صدا در گوش می‌رود و داخل
بینی هم که جای تنفس است پس آنچه که هست
فقط دهان می‌ماند و بس، و تمام این صداها دارد از
این دهان خارج می‌شود، بعد می‌گویید: این صوتی
که دارد از این دهان خارج می‌شود تا قبل از اینکه من
اراده بکنم چیزی خارج نمی‌شود، باید اراده بکنم و
دهانم را باز بکنم، این دو لب باز بشود، آن هوایی که
دارد بیرون می‌آید آن هوا که در آن، موج قرار دارد
...، شما ممکن است فوت کنید و صدا نداشته باشد
نه، آن هوایی که همراه با یک موجی است که آن موج
از ترکیب عضلات صوتی و تارهای صوتی در بالای
نای - این دم سه راهی است! - این تارهای صوتی
به وجود می‌آید، این هوا می‌آید به آن تارهای صوتی
می‌خورد، اینهایی که تار می‌زنند را دیده‌اید؟! من
دیدم ولی خودم تابه حال نزدم! می‌گویند: بعضی‌ها
تار می‌زنند، بعضی‌ها سنتور می‌زنند، بعضی از این
آلات موسیقی می‌زنند و خلاصه دیگر:

جنگ بین هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه *** چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند!^۱

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۸۴.

دیدید این تاری که می‌زنند چندتا است؟! من نمی‌دانم؛ یک تار داریم، دو تار داریم، سه تار داریم یا این چیزهای مختلف هفت هشت ده تا است! دست که به اینها می‌خورد آن تار همراه با لرزش با هوا و فضای مجاور شروع می‌کند صدایی را به وجود آوردن، یا وقتی که نی می‌زند شخص در این می‌دمد، یعنی در این نی فوت می‌کند، این فوتی که می‌کند یک چیز است و چند شکل که نیست بلکه یک واحد است ولی وقتی که داخل نی می‌رود شما می‌بینید که صداهای مختلفی از او درمی‌آید، آنچه که در این وارد می‌شود یکی است ولی شما در خروجی به اشکال و کیفیت‌های مختلف می‌شنوید. لذا خوشتان می‌آید ولی اگر فرض کنید یک صدای خاص باشد خوب خوش آمدن ندارد؛ یک صوت خاص است دیگر و آن فراز و نشیب و بالا و پایین و نرمی و سفتی و آن خصوصیتی که در صوت ایجاد می‌شود آن برای خروجی است. آن اصل یک چیز است، آن اصل که واحد است می‌آید [در حالی که] همان اصل در تحت شرایط مختلف است و آن شرایط مختلف

هیچ وقت از او جدا نمی شود حالا که شما نی می زنی
بعد از دو سال دیگر دو گرم از این نی شما کم
می شود؟! نه هیچ از او کم نمی شود بلکه فقط در
تحت یک شرایط یک خروجی دارد و همین نی در
تحت یک شرایط دیگر یک خروجی دیگر دارد و
هَلُمَّ جَرًّا درست شد؟!!

این صوتی که از دهان به این اشکال مختلف
بیرون می آید، یک واحد بسیط و مجردی است که
آن حقیقت بسیط و مجرد در قرار گرفتن فضای
مختلف و شرایط مختلف تعین و [تشخیص پیدا
می کند]، در عین اینکه تعین خودش را هم دارد.
تمام این چیزهایی که من می گویم، شما همه را بر
وجود حمل کنید؛ یک تعین داریم که تعین ذاتی
خودش است و آن اینکه از گلو خارج می شود و
تعین دارد زیرا اگر وجود خارجی نداشت ما صدا
نمی شنیدیم، تا من حرف نزنم که شما چیزی از من
نمی شنوید، پس آنچه را که الآن دارد از گلوی من
خارج می شود یک تعین است، یک وجود است، یک
تشخیص است، یک حقیقت غیرقابل انکار است،
درست شد؟! منتها باید روی آن فکر کرد و باید آن

را تجزیه و تحلیل کرد که آن چیست.

این تعین، تعین اول می‌شود، این تعین در عین تعین، صرافت هم دارد، در عین آن تعین، بساطت هم دارد؛ آن ریشه و اصل و حقیقتش صرافت دارد. این تعین که همان تعین اول است می‌آید در شرایط مختلف قرار می‌گیرد؛ در یک شرایط زبان در یک نقطه از دهان قرار دارد [لذا] صدایش صدای سین می‌شود چرا؟ چون الآن زبان در یک شرایطی قرار دارد. دندان در این مسائل تأثیر بسیار زیادی دارد. خود دندان، کرسی، دندان عقل و فک، تمام اینها شکل دهنده هستند. لذا بهترین صدا برای کسی است که از نظر دندان هیچ اشکالی نداشته باشد و از نظر فک، فک او بتواند کاملاً صدای صاف بدهد. آنهایی که صداهای مختلف دارند در دندان‌هایشان ایراد وجود دارد که اینها بایستی ارتودونسی بشوند! آقای دکتر باید برای اینها دندان بگذارند تا اینکه صداهایشان مناسب بشود! یا اینکه اگر بعضی‌ها فکشانشان ایراد دارد و متعادل نیست باید معالجه شوند! همه اینها در این شرایط مختلف دخالت و تأثیر

دارد. یادمان نرود آن تعین اول در تحت هر شرایطی به تعین ثانی متحول می‌شود؛ در عین اینکه آن تعین اول را دارد تعین ثانی را دارد نه اینکه تعین اول را از دست می‌دهد. آخر بنده خدا وقتی که این تعین اول بخواهد از دست برود پس این صدا از کجا می‌خواهد دربیاید؟! باید آن تعین اول وجود داشته باشد تا اینکه پشتوانه برای آن تعین ثانی بشود؛ تا آن صدای اول که خمیرمایه است نباشد شما از کجا می‌خواهید صدای سین را بشنوید؟! درست شد؟!!

[جناب] مولانا می‌گفت که آن آقا به حمّام رفته بود و داشت دعا می‌خواند، گفت:

گفت شخصی خوب ورد آورده‌ای *** لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای^۱

و شعر دوش هم خودتان دیگر بفرمایید! واقعاً عجب آدم حرّی بوده است.

الآن ما این مسئله را تا اینجا رساندیم گرچه ناتمام ماند ولکن خیال می‌کنم خیلی رفع شبهه کرده است. إن شاء الله ما تتمه‌اش را برای روز شنبه می‌گذاریم.

پس فراموش نکنید که ما دو تعین داریم؛ تعین

^۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر چهارم، ص ۳۷۹.

اول تعین بالصرافه است و در تعین دوم تعین مقید و محدود و دارای صورت است و در عین تعین دوم، تعین اول به جای خود باقی است و به طور کلی اصل و ریشه اوست و این مسئله در حل مشکل در این نزاع بین علمین خیلی دخالت دارد.

تلمیذ: البته با این بیانی که فرمودید اگر مرحوم علامه به این نحوه فنا را ثابت می‌کردند مرحوم آقا جوابی را که ... این بیان، بیان مرحوم علامه نزدیکتر است با این توجیه می‌شود مبنای مرحوم علامه را به حق نزدیکتر ...

استاد: ببینید اصلاً صحبت در این است که بقاء

عین ثابت است، مرحوم علامه می‌فرمودند: عین

ثابت فانی نمی‌شود. مرحوم آقا - رضوان الله تعالی

علیه - می‌فرمایند: عین ثابت فانی می‌شود نتیجه

همان نتیجه‌ای که ایشان [مرحوم آقا] می‌گویند، منتها

راه برای آن است، اگر علامه بپذیرد که عین ثابت

فانی می‌شود خوب دیگر بحث تمام می‌شود و دیگر

کسی دعوا ندارد حالا به هر طریقی می‌خواهد باشد.

صحبت و هدف و نتیجه این است که آیا عین ثابت

فانی می‌شود یا نمی‌شود؟ حالا با این طریق باشد یا

طریق دیگر باشد [باشد]، خوب مسیری که مرحوم آقا

طی می‌کنند و یک قدری توأم با مسائل ذوقی هست

خلاصه آنچه را که ایشان مطرح می‌کنند، آن باشد به

هر راهی می‌خواهد باشد صحبت در این است که
علامه طباطبائی - رضوان الله تعالیٰ علیه - فناء عین
ثابت را قبول ندارد و مرحوم آقا - رضوان الله تعالیٰ
علیه - قبول دارد.^۱

تعریف از مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله تعالیٰ علیه

ما می‌گوییم: با این مقدمه نمی‌رسد، ما باید
مقدمه دیگری را برای این مسئله قرار بدهیم گرچه
در نتیجه حق با مرحوم آقا است و مرحوم علامه در
آخر پذیرفتند همان‌طور که من آوردم.^۲

یادم است در آن جلسه ... چقدر واقعاً این
بزرگان ... من یک دنیا در آن مجلس از علامه درس
گرفتم. این مرد که استاد مرحوم آقا است با این
عظمت همین‌طوری که نشسته بود رو کرد به طرف
ایشان و گفت:

الحمد لله که خدا شما را وسیله هدایت ما قرار داد!^۳

آدم با این همه طهارت می‌ماند، چقدر این
طهارت نفس می‌خواهد؟! چقدر خلوص
می‌خواهد؟! جداً ما باید عبرت بگیریم باید از

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابان، ص ۱۹۵ - ۳۰۲.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به حریم قدس، ص ۱۱۵.

۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج ۵، ص ۶۳، تعلیقه.

این جور مسائل یاد بگیریم که چقدر اینها بزرگ بودند، واقعاً چقدر اینها صاف بودند، چقدر اینها خالص بودند، چقدر اینها برای خدا بودند؛ تمام وجودشان خدا شده بود اصلاً علامه نفس نداشت، انانیت نداشت ولی الآن ما داریم هزار تا غلط می‌کنیم و کارهای خودمان را درست می‌شمریم و خودمان را به ائمه علیهم‌السلام تشبیه می‌کنیم! علامه با آن مقام عظمت خودش، شاگردش این حرف را بزند و بالأخره او را بعد از شش جلسه متوجه این مسئله بکند [و او این گونه بگوید]!

البته شاید یک مطالب دیگری هم بوده که ما عقلمان نمی‌رسد؛ شاید تصرفی بوده، شاید یک نحوه چیزهای دیگر بوده خیلی مرحوم علامه در این مسئله پافشاری می‌کردند و عجیب بود که مرحوم آقا به من فرمودند: در وقتی که با هم در اخلمد بودیم من یک شب در اخلمد سه سال مانده به فوت ایشان با ایشان صحبت کردم، ایشان گفتند: پسر مرحوم قاضی، - رضوان الله تعالی علیه - مرحوم آقا سید محمدحسن قاضی به من گفت که یک روز من وارد

شدم و دیدم بین پدرم و بین علامه طباطبائی بحث
است آدم دقت کردم دیدم همین مطالبی که شما
بحث می‌کنید است و همین مطالب را مرحوم قاضی
می‌گفت و علامه طباطبائی در آن موقع نپذیرفت.
بحثشان خیلی فلسفی بود و به این وسیله حل شد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد